Fox Demon Cultivation Manual

Myanimes.ir

@myAnimes

مترجم: moty

"فصل ۷"

نگاه سونگ سی به طرف پایین و روی شمشیرش که در دست راهب دائوییست در ردای سفید بود رفت. گوشهای روباهیش کمی تکون خورد.

احتمال موفقیتش اگه می خواست شمشیر رو بگیره چقدر بود؟ راهب دائوییست در ردای سفید هنوز هم لبخند ضعیفی روی صورتش بود و چشمان بی اشتیاقش طوری که سرسری باشمشیر در دستانش بازی می کرد، خطرناک به نظر می رسیدند. انگار که می خواست به سونگ سی بگه زود باش، بیا پیش من.

سونگ سی به سختی می تونست خودش رو نگه داره و روی نوک پاهاش ایستاده بود، قصد داشت که جلوی راهب بپره تا باهاش مجادله کنه.

هرچند، تا می خواست به پاش فشار بیاره، تیکه ای از دیوار کنارش با سرعت زیاد به سمتش پرواز کرد. سونگ سی جهتش رو عوض کرد و به کناری پیچید تا از دیوار پرنده جاخالی بده.

دیوار سنگی تکه تکه شد وقتی که به یه خونه برخورد کرد و گرد و خاک پخش شد و باقی مانده هاش روی پای سونگ سی افتاد و پاهاش رو پوشاند. سونگ سی دو قدم به عقب برداشت، به محض اینکه به بالا نگاه کرد صورت سون یونیانگ رو در نزدیک صورتش دید.

سونگ سی بی اختیار صورت سون یونیانگ رو با دستش هل داد، گفت :"این خارج از ادبِ که مرد و زن باهم تماس فیزیکی داشته باشند."

حالا سون یونیانگ کاملا به یه ادم دیگه تبدیل شده بود. نه تنها صورت زیبا و فریبنده ای رو درست کرده بود، بلکه قدرت شیطانیش به طور ترسناکی افزایش پیدا کرده بود. نقطه ی قرمز بین ابروهاش بطور خیره کننده ای توی چشم می زد.

جفت چشماش به رنگ قرمز سیر بود. به سونگ سی با نفرت چشم غره رفت و گفت:"تو مادر من رو کشتی، می خوام که با جونت دینت رو ادا کنی."

با سرعت زیاد، استین هاش رو تبدیل به تیغه ی فلزی کرد و دقیقا گردن سونگ سی رو هدف قرار داد.

سونگ سی ناخودآگاه با دستش مانع ضربه شد. ارنجش به استین فلزی برخورد کرد و شعله ابی رنگ از کف دستش بیرون اومد. که سریعا استین های بلند یونیانگ رو شعله ور کرد، و اتش به سرعت در استین هاش پخش شد.

سون یونیانگ گرمای سوزانی رو حس کرد و با شتاب عقب نشینی کرد، قاطعانه استینش رو برید تا بازوهای سفیدش رو در معرض دید قرار بده.

الان هر دونفرشون یکی از بازوهاشون در معرض دید بود، انها با هم مساوی بودند.

سونگ سی هیچوقت توقع نداشت که گویی شعله ور در کف دستش پدیدار بشه و به دستش با شگفتی نگاه می کرد. او مشتش رو گره کرد و شعله ناپدید شد. از اینکه چه اتفاقی داره می افته تعجب کرده بود.

بدن سون یونیانگ مه ای سیاه رنگ درست کرد، که از همه ی بدنش پخش می شد، خرده سنگ ها از همه طرف تکون خوردند و در میانه ی هوا بالا می اومدند، و دور سونگ سی می چرخیدند.

با دیدن اینکه سون یونیانگ دوباره حرکتش رو اغاز کرده، سونگ سی تا حدی از روی بیچارگی گفت:" سون یونیانگ، بانوی پیر خاندان هو خیلی وقته که مرده. روحش پس از ان از دنیای زیرین عبور و تناسخ پیدا کرده. تنها یه جسد توی تابوت بود...."

هرچند، سون یونیانگ در برابر حرف های سونگ سی گوشش کر بود. نگاهش ترسناک شد و صدها تیکه از سنگ های شکسته در هوا شبیهه صاعقه به سمت سونگ سی پرتاب شدند.

گرد و خاک از همه طرف به سمتش اومد و سونگ سی رو محکم بست. سونگ سی می دونست که هیچ جایی رو برای قایم شدن نداره، از این رو همون جایی که بود باقی موند. زمانی که هوشیاریش کم شد قدرت ترسناکی رو در بدنش حس کرد.

این اولین بار بود که سونگ سی حس کرد که این قدرت در بین رگ هاش می چرخه، اما احساس غریبگی نمی کرد. هوشیاریش، با سر به داخل این قدرت پرتش کرده بود.

ناگهان شعله های قدرتمند آبی رنگ شعله ور شدند و ازداخل قلب سونگ سی، در دایره ای در محیط اطرافش بیرون اومد. هرچیزی که روی زمین بود، وقتی که با شعله ها تماس پیدا می کرد به خاکستر تبدیل و در هوا پراکنده میشد.

سون یونیانگ وقتی که حس کرد شعله ها داره به سمتش میاد، ناخوداگاه مه سیاه رنگ بیشتری درست کرد تا مانع گرمای طاقت فرسا بشه، اما بازهم به خاطر گرمای شعله ها سوخت و با جیغی ناگهانی عقب نشینی کرد.

راهب دایوییست در ردای سفید که روی سقف بود وقتی که شعله ها به سمتش هجوم اوردند چشمانش رو کمی ریز کرد، نگاهی از خوشی خالص در صورتش بود.

استاد جوون خوشتیپ در کنارش با پشت دست اشعه ی قرمز رنگی درست کرد که دورش رو فرا گرفت. انفجار رنگ خیره کننده ای؛ وقتی که شعله ی ابی رنگ با نور قرمز تماس پیدا کرد به وجود امد، کاملا ازش محافظت کرد و شعله رو خاموش کرد.

خوبیش این بود که شعله ها خیلی گسترش پیدا نکرد، بنابراین به دختر دوم خاندان هو و دوشاگرد فرقه ی مو یا اُ که همشون بیهوش بودند نرسید.

وقتی که شعله ها در هوا پراکنده شد، سونگ سی مات و مبهوت ایستاده بود. جرقه های شعله در نوک هر دو گوش روباهیش بود، اما سونگ سی از وجود ان ها غافل بود.

"خدا رحم کنه" مرد ریشو نور قرمز رو از بین برد و سرش رو تکون داد. به اهستگی آه کشید و گفت:" این احمق حالش خوبه!!"

به جای جواب دادن، راهب دائوییست در ردای سفید به اسمون بالای سرش نگاه کرد و به ارومی گفت:" وقتمون داره تموم میشه"

" اوه" مرد ریشو وحشت کرد و به رونش ضربه زد،" لعنت، راست میگی!! ما تقریبا وقت رو از دست دادیم!!"

او نگاه مختصری به شهر که با خاک یکسان شده بود انداخت. دستش رو بلند کرد تا شلاقی نورانی قرمز رنگی رو احضار کنه، اون رو دور کمر سونگ سی انداخت، بعد مرد رو مستقیم از شهر به بیرون پرت کرد. بعد به راهب گفت :" انجامش بده."

دو مرد هیچوقت دلیلی رو که به این شهر کوچیک اومده بودند فراموش نکرده بودند.راهب دائوییست در ردای سفید که شمشیر رو نگه داشته بود؛ چشمانش رو بست. نسیم ملایمی وزید، دور موهای بلندش چرخید و ردای سفید- برفی اش رو مزین کرد.

وقتی که دوباره چشمانش رو باز کرد، رنگی مشکی جوهر مانند چشماش از بین رفته بود و ابی روشن شده بود، مردمک چشماش کاملا واضح بود. کمی دست راستش رو بالا برد، و نوک انگشت اشاره اش به درخشانی شعله ور شد.

نسیم ناگهان تبدیل شد به تندباد، اینچ به اینچ زمین رو شکافت.همونطور که زلزله شدت می گرفت، تمام ساختمون ها در شهر کوچک پودرمی شدند، طوری که انگار زمین رو شخم زده باشند. پس لرزه هاش در چند مایلی شهر حس میشد.

توفان زوزه می کرد، به محض اینکه باد شدید زمین رو پاکسازی کرد، تنها خونه ای که زیر پای راهب دائوییست در رادی سفید بود دست نخورده باقی موند. این دو مرد حتی مقدار کمی هم تحت تاثیر قرار نگرفته بودند و به سادگی در حالی که رداشون به شدت در باد تکان می خورد، صحنه ای که زمین مقابلشون شکافته میشد، رو تماشا می کردند.

در زیر هزاران شکاف، نور قرمز تیره رنگی ظاهر شد و از توی زمین بیرون اومد. مرد با دیدن نور خوشحال شد ،" واقعا همینجاست"

راهب دائوییست در ردای سفید انگشت اشاره اش روبه سمتش گرفت و تمام کف دستش از شعله ی ابی رنگ لبریز شد. نور ابی در چشمانش به شدت زیاد و زیادتر شد به طوری

که بادی نیرومند ابرهای تیره رو فراخواند، و ماه رو مخفی کردند. در زیر تاریکی، نور خیره کننده ی ابی ناگهان مثل شکوفه ی گلی باشکوه شکفته شد.

در میان غرش خشمگین توفان، همه ی زمین زیر و رو شد، طرح عجیبی که در زیر زمین خاک شده بود رو اشکار کرد.

طلسم به رنگ قرمز تیره بود و در همدیگه پیچیده شده بود. تقریبا با زمین درهم امیخته بود.

دو راهب دائوییست در ردای سفید در هوای خالی چنگ زدند و طلسم قرمز تیره از هم متلاشی شد. همزمان، نیروی وحشتناکی از طلسم به بیرون پرتاب شد. همراه با موج انرژی، تکه ای از سنگ جید (یشم) سفید درمیان انها به پرواز دراومد و در وسط هوا توقف کرد.

با دیدن این صحنه، مرد ریشو دستش رو بالا برد و سنگ جید رو با دستش قاپید. " گرفتمش."

بیرون شهر، سونگ سی دید که نیرویی وسیع تمام شهر رو کوبیده و با خاک یکسان کرده. سونگ سی از ته دل شونه اش رو نوازش کرد و خودش رو تسلی داد که چقدر خوش شانس بوده ؛ که با عجله شمشیر رو از دست راهب دائوییست در ردای سفید نقاپیده.

چند لحظه بعد، یه مرد از توفان گرد و غبار بیرون اومد، سونگ سی چشماش رو تنگ کرد و نگاهی دقیقتر انداخت، استاد جوان خوشتیپ بود، که فاقد ریش بود. او از بین ابری از گرد و خاک پدیدار شد، با این حال حتی یک نشونه از لک بر روی ردای تمیز بی عیب و نقصش نبود.

سونگ سی رو در رو ملاقاتش کرد، " شماها شهر لی یو رو از بین بردید؟"

" شهر کم و بیش به دست تو از بین رفته بود" استاد جوان جذاب به استین هاش دست کشید و گفت:" از ابتدا، برنامه این بود که همه رو در شهر دفن کنیم، اما با تشکر از تو همشون از این مصیبت جون سالم به در بردند."

"اما چرا؟" سونگ سی با تردید پرسید:"انگیزتون از این کار چیه؟"

سونگ سی نمی تونست تشخیص بده که این مرد ادم خوبیه یا بد، اگه ادم بدی بود، چرا دستش رو برای کمک به مردمی که حتی نمیشناخت دراز می کرد؟ با این حال، اگه ادم خوبی بود، چرا وقتی که به لی یو اومده بود، کناری ایستاده و هیچکاری نکرده بود؟ اون حتی راجع به دفن کردن تمام مردم شهر لی یو حرف زده بود.

" تو دقیقا کی هستی؟" سونگ سی دوباره پرسید.

"لو شا اُ کینگ" استاد جوان خوشتیپ با خنده جواب داد." اسممه"

سونگ سی با خودش فکر کرد این اسم کمی اشنا به نظر میاد، اما یادش نمی اومد که کجا شنیده بودتش، بنابراین به سادگی بهش اهمیت نداد و پرسید: "تو یک جاویدانی یا شیطان؟ یا کسی از فرقه ی تذهیب گری هستی؟"

"من....؟ سخته که بگم." به نظر نمی رسید که لو شا اُ کینگ راجع به موضوعی که باهاش حرف می زد، بدونه. او خندید و گفت: " من ادم خوبی نیستم، اما ادم بدی هم نیستم."

" یه چیزی زیر شهر دفن شده بود" سنگی به سفیدی برف در کف دستش ظاهر شد. "این همونه. که سرشار از انرژی نحس شیاطینِ. مردم این شهر در تمام کل سال با این انرژی شیطانی زندگی کردند. قلب هاشون پیش از این سیاه شده؛ اونها نه انسانند و نه شیطان. سون یونیانگ یه نمونه اش بود، شدت خشمش حتی بعد از مرگش اینقدر شدید بود که، میزان زیادی از این انرژی شیطانی رو به خودش جذب کرد، برای همین تبدیل به شیطان شد."

"هنگامی که این نوع شیاطین متولد بشوند، هیچ سلامت عقلی نخواهند داشت و تنها به گرفتن انتقام فکر می کنند. این بلای بشریته، دیگه هیچ انسان واقعی در شهر لی یو وجود نداره، اما الان که این رو بیرون کشیدم، یون یونیانگ دیگه ای وجود نخواهد داشت." لو شا اُ کینگ سنگ جید رو کنار گذاشت و آه کشید. " سون یونیانگ واقعا رقت انگیز بود. من فعلا با خودم می برمش و جای خوبی رو براش ترتیب می دم."

ذهن سونگ سی بعد از شنیدن چیزی که لو شا اُ کینگ گفت به دوران افتاد. یه سوال از میان هزاران فکرش ظاهر شد. " سون یونیانگ هنوز می تونه تناسخ پیدا کنه؟"

"متاسفانه خیر" لو شا اُکینگ جواب داد: "می خواستم بعد از بیرون اوردن سنگ جید بکشمش و روحش رو برای تناسخ دوباره بفرستم، اما الان که خون تو رو خورده و تبدیل به شیطانی با ذهن هوشیار شده، دیگه نمیشه از بین بردش."

با شنیدن این، سونگ سی بیصدا به شکمش دست کشید. سوراخی که سون یونیانگ در وسط شکمش کنده بود، بهبود پیدا کرده بود، اما لکه های خون هنوز اونجا بود، سونگ سی راجع به اینکه چطوری خرمای قرمز و زغال اخته و مواد مغزی دیگه پیدا کنه و بخوره تا خونش رو دوباره جایگزین کنه فکر می کرد.

" تو لازم نیست که نگرانش باشی. من برنامه های خودم رو دارم. تو بهتره که راجع به خودت فکر کنی." لو شا اُ کینگ ابرو هاش رو بالا برد و گفت: "الان که زمانش گذشته و دروازه ی شیاطین بسته شده، حداقل باید یک ماه صبر کنی اگه هنوز می خوای که وارد پایتخت شیاطین بشی."

"در حقیقت، این یه مسئله ی دردسر ساز دیگه است." سونگ سی اه کشید. " می تونی با اون دوستت صحبت کنی و ازش بخوای که شمشیرم رو به من پس بده؟ بدون اون شمشیر، جرئت نمی کنم که وارد پایتخت شیاطین بشم."

لو شا اُ کینگ شونه هاش رو گرفت و گفت:"به من گوش بده ، استاد رونگ خیلی بدرد بخور تر از اون شمشیر شکسته ای که داری، تو می تونی کاری کنی که با خودش تورو به پایتخت شیاطین ببره، من تضمین می کنم که تمام شیاطین به خاطرش به سجده می افتند، و کسی جرئت نمی کنه بهت دست بزنه."

چشمان سونگ سی درخشید؛ "استاد رونگ اینقدر قدرتمنده؟؟"

" اون که قطعیه، علاوه بر این، کی می دونه چقدر طول می کشه ؛ که تو به تنهایی دروازه ی شیاطین رو پیدا کنی، برو دنبالش، و تو قطعا یکیش رو پیدا می کنی." دستش رو دراز کرد و به یک جهت نامشخص اشاره کرد. " وقتی از خشم بر افروخته میشه تنها با یه دستور دروازه ی شیاطین رو باز و بسته می کنه، بنابراین چرا هنوز روی اون چاقو قفلی زدی؟"

" من از کجا باید می دونستم که استاد رونگ همچین شخصیت نیرومندیه."

سونگ سی گفت" ممکنه که او یه جاویدان از طرف بهشت باشه؟"

لو شا اُ کینگ با دهن بسته خندید. " اون خیلی نیرومند تر از این حرف هاست."

حلا که لو شا اُ کینگ این رو گفت، سونگ سی دیگه نمی تونست صبر کنه. "کجا رفت؟"

" اینقدر عجله نکن، یه چیزی هست که باید از قبل بهت هشدار بدم؛ استاد رونگ اخلاق بدی داره و دوست داره دیگران رو بکشه. من می ترسم که تو اون رو بی هیچ قصد و نیتی اذیت کنی و در اخر زندگیت رو از دست بدی."

سونگ سی اب دهنش رو قورت داد و گفت: "پس چیزی برای بحث کردن باقی نمی مونه، من فقط همین یه زندگی رو دارم(سونگ سی چون تبدیل به شیطان شده نمی تونه تناسخ پیدا کنه) اگه حتی قبل از قدم گذاشتن به پایتخت شیاطین بمیرم، جهنم رو با اشکام غرق می کنم."

"آروم باش، شانس در خونه ات رو زده! من قلب مهربونی دارم" لو شا اُ کینگ شونه های سنگ سی رو اهسته نوازش کرد. به وسیله ی اشعه ی نورانی قرمز رنگ، در نوک انگشتش، علامتی روی چاکرای خورشیدی سونگ سی گذاشت.

سونگ سی عبور سریع گرمای شعله رو در وسط شکمش احساس کرد. که در یک چشم به هم زدن از بین رفت. پایین رو نگاه کرد و پرسید:"این چی بود؟"

"چیزی که می تونه جونت رو در بدترین شرایط بحرانی حفظ کنه" لو شا اُ کینگ گفت: "اما فقط یکبار می تونه ازت محافظت کنه، اگه حس کردی چیزی در اون موقعیت ایراد داره، بی هیچ تاخیری فرار کن."

" تو واقعا ادم خوبی هستی!" سونگ سی پُر از احساسات و تحسین قلبی شده بود.

"پشت سرهم گفتن تو ادم خوبی هستی رو، تموم کن" لو شا اُ کینگ دستش رو دراز کرد و روی سر سونگ سی کشید. دو جفت گوش روباهی که با شعله ی ابی رنگ بر افروخته بودند بی درنگ ناپدید شدند. حتی علامت های روی صورت سونگ سی هم ناپدید شد. او به سونگ سی گفت: "این تنها کاری بود که می تونستم برات انجام بدم."

" استاد رونگ الان کجاست؟"

" من در حال رفتن به سمت شرق دیدمش."

سونگ سی در مقابل لو شا اُ کینگ استین هاش رو جمع کرد و بهش تعظیم کرد. "بسیار متشکرم. من قطعا مهربونی شما رو جبران می کنم ، اگر روزی شانسش رو داشتم "

رفتار لطیف و مودب سونگ سی باعث خنده ی لو شا اُ کینگ شد. "بسیار خوب تا زمان بعدی که همدیگر رو ملاقات کنیم."

" سوال اخر، اسم استاد رونگ چیه؟" سونگ سی پرسید.

لو شا اُ کینگ برای لحظه ای فکر کرد، قبل از اینکه جواب بده ، " رونگ بای"

سونگ سی نمی دونست که راهب دائوییست از کجا اومده، یا هویتش چیه. اون حتی نمی دونست که هزاران سال پیش ، اسم رونگ بای خیلی مورد احترام بود و باعث ترس خدایان و شیاطین شش اقلیم می شد.

بعد از اینکه توفان فروکش کرد و همه چیز اروم شد، ماه به ارومی نمودار شد، صحنه کشتار زیرش رو با روکش نرم و نقره ای ظریفش پوشوند.

همزمان، سه خرگوش شیطانی به خرابه های شهر لی یو، با قیافه ای اندوهناک خیره شدند. " برادر بزرگتر، به نظر می رسه که ما باید دنبال شیوه ی دیگه ای برای امرار معاش باشیم." یکی از انها آه کشید.

سه تای اونها همزمان سرشون رو تکون دادند و قبل از اینکه بتدریج خرابه های شهر لی یو رو ترک کنند سوگواری کردند، برای اینکه زندگی، تختی پر از گل رز نیست.

صبح روز بعد، مردم شهر لی وقتی که برگشتند، فهمیدند که همه ی خانه هاشون تبدیل به زمین بایر شده. بعضی از انها به تلخی گریه کردند، بعضی هاشون قسم خوردند و نفرین

کردند، در حالی که دیگران از راهب دائوییست تقلبی سونگ سی، برای نجات جونشون سپاسگذاری می کردند.

این مصیبت، که به خاطر کلمات خودشون به وجود امده بود، سرانجام به مردم لی یو درس خوبی داد که هیچوقت فراموشش نکردند.